

در ستایش جنون!!!\*

سید حسن کاظم زاده

دوستی که او نیز چون من، از خرافه، سحر، و شیطان پرستی کوئیلو بیزار است و لابد داستانهایش را قصه هایی پیش و پا افتاده و عوام پسندانه می داند، از من خواسته بود تا به جای گفتن درباره ی آن نویسنده ی برزیلی - که گیتار هم می زند- از خودم بنویسم. این نوشتار، البته در ظاهر یکی از آخرین نوشته هایم پیرامون کوئیلو است اما اگر دقت کنید متوجه خواهید شد که در ستایش دیوانگی بیش از آنکه درباره کوئیلو باشد درباره خود من می باشد.

از نظر من، خودکشی و جنون دو روی یک سکه اند و این دو انتظار کسانی را می کشند که در مواجهه با "هست" ها، اصالت را به "باید" های خودشان می دهد. این، آنها را درگیر تعارضی وحشتناک می کند. تعارضی که گاه آنها را از روی عجز در برابر تغییر آنچه که هست اما دلخواه نیست به انتحار وا می دارد و گاه به جنونشان کشانده و راهی دیوانه خانه ی شان می نماید.

کوئیلو در رمان "ورونیکا تصمیم می گیرد بمیرد" به خوبی این تعارض ها را شرح داده و چگونگی انتحار و جنون را به تصور کشیده است. دیوانگان رمان کوئیلو، مجانینی از سنخ: ملانصرالدین" و "بهلول" دیوانه اند و از آگاهی ویژه ای نسبت به جنون خود برخوردار می باشند. آنها حرفهایی پیرامون بیماری خود می زنند که به شدت حکیمانه و عاقلانه به نظر می رسد.

اهمیت این رمان از آنجا نشأت می یابد که کوئیلو آنرا بر اساس مشاهدات خود و تجاربش از بیمارستان روانی - که خود نیز سه نوبت در آن بستری شده است - نگاشته است.

در نگاه کوئیلو، جنون تعریفی افتخار آمیز دارد و صرفاً یک بیماری روانی محسوب نمی شود. از نظر او جنون به معنای نامتعارف بودن و بردن از قالب های رایج و روزمره زندگی است. او تعارض به وجود آمده میان واقعیت خارجی و ایده آلهای موجود در ذهن بیمار را مهمترین عامل غلطیدن افراد در گرداب هولناک جنون و بیماری های روانی می داند.

او از زبان زدکا، که یکی از بیماران بیمارستان روانی ویلت است جنون را اینگونه معرفی می کند: "... هر کس که در دنیای خودش زندگی می کند دیوانه است. مانند اسکیزوفرنیک ها، روان پریش ها، و شیدها. منظورم اشخاصی است که با دیگران فرق دارند ..."

زدکا با ارایه چنین تبیینی پیرامون دیوانگی، تمایل خود را برای تداوم همیشگی آن و حضوری دائمی در دیوانه خانه نشان می دهد چنانکه در بخش دیگری از سخنانش با ورونیکا اظهار می دارد: "...می خواهم همچنان به دیوانگی ادامه بدهم و مطابق رویایم زندگی کنم، نمی خواهم آنطور زندگی کنم که دیگران می خواهند... اینجا {در ویلت} هر کسی می تواند هر چه دلش می خواهد بگوید، هر کار دلش می خواهد بکند، بدون اینکه از رفتارش انتقاد کنند... یک دیوانه خانه جایی {است} که مردم، از گفتن اینکه دیوانه اند خجالت نمی کشند. جایی که هیچ کس به خاطر دیگران از کاری که می کند دست نمی کشد..."

مکانی را تصور کنید که ساکنانش وا نمود می کنند دیوانه اند، تا هر کاری که دلشان می خواهد انجام دهند برای چنین افرادی بیرون رفتن از چنین فضایی به معنای حذف همه آزادی هایی است که دارند.

خروج از ویلت برای ساکنان دیوانه ی این بیمارستان روانی ، به معنای ورود به فضا و دنیایی است که آنها را به دلیل تعارض میان آنچه که دوست دارند و آنچه که دیگران – همسر، فرزندان، همکاران، همسایگان، حاکمیت و جامعه بر ایشان تحمل می کنند خرد کرده و راهی تیمارستان شان نموده است.

"... کسی که یکبار در بیمارستان روانی بوده، به آزادی ای که در جهان جنون وجود دارد خو می کند و به آن معتاد می شود... {در دیوانه خانه} آدم دیگر لازم نیست مسوولیتی بپذیرد، برای بدست آوردن نان روزانه اش بجنگد، از وظایف تکراری این دنیا آزار ببیند. آدم می تواند ساعتها وقتش را صرف تماشای یک عکس یا سر دادن صداهای احمقانه کند. همه چیز تحمل می شود. چون در هر حال این شخص از نظر ذهنی یک بیمار است..."

در نگره ی کوئیلو تعارضی که انسان را در بر گرفته و به او فرصت نمی دهد تا آنگونه که می خواهد زندگی نماید عاقبت او را به جنون رهنمون خواهد شد. جامعه با قدرتی که دارد – با آن رسانه ها و هنجارهایش – در برابر خواست و اراده فرد برای زندگی متفاوت مقابله می کند، بر وی برچسب زده و در نهایت او را راهی دیوانه خانه ها می کند.

چنین انسانی احساس خفقان می کند چون آنچه می کند یا می گوید، نه دلخواه خود، که دلخواه دیگران است. آنچه او انجام می دهد چیزی است که از پیش و بدون خواست وی انتخاب و تحمیل شده است. از اینرو "... مردم وقتی دیوانه می شوند که می خواهند از زندگی روزمره خود بگریزند ... یک بیمار اسکیزوفرنیک، کسی که پیش از آن تمایلی طبیعی به خارج کردن خودش از این جهان داشته، تا اینکه عاملی، که بنابه شرایط فردی، گاهی جدی و گاهی سطحی است، او را وادار به خلق واقعیت ویژه خودش می کند... افرادی که این ضایعه به آنها حمله می کند، اندک اندک تمامی آرزوهای خود را از دست می دهند و در طول چند سال، دیگر قادر به ترک جهان خود نخواهند بود، همان جهانی که نیروی عظیمی را صرف ساختن دیوارهای دفاعی آن کرده اند تا واقعیت را به آنی که می خواهند تبدیل کنند..."

در نگاه کوئیلو بهنجاری، تن دادن به چیزهایی است که "مرسوم" شده و تحمل نمودن قواعدی است که از سوی دیگران نوشته و تدوین گردیده و به فرد تحمیل می شود: "... بهنجاری صرفاً یک توافق عمومی است، به این معنا که تعداد زیادی از آدم ها فکر می کنند چیزی درست است و بنابر این آن چیز درست است... هر انسانی موجود منحصر به فردی است، هر انسان، کیفیت ها، غریزه ها، لذتها، و ماجراهای خودش را دارد. با این حال، جامعه همواره یک روش جمعی رفتار را به ما تحمیل می کند و تعجب انسانها از اینکه چرا، باید چنین رفتار کنند هرگز تمام نمی شود..."

بیان این نکته خالی از لطف نیست که شاید بتوان اعتیاد را نیز چیزی هم سنخ جنون و خودکشی دانست. چه در اعتیاد نیز فرد معتاد با استعمال ماده ای توهم زا، سعی در گریز از واقعیتهای تلخ زندگی خویش است. واقعیتهایی که او، خود را در مواجهه با آنها و تغییر شان عاجز می یابد.

فرد معتاد با دود کردن تریاک یا هروئین سعی می کند کمبودها، کم محبتی ها و نداشته هایی را که واقعیت تلخ زندگی او را ساخته اند به فراموشی بسپارد و با دنیایی مواجه شود که در آن، هیچ نشانی از رنج و ترس وجود ندارد.

با مواردی که در بالا گفته شد می توان ادعا نمود که باید جنون در جوامعی که از تحرک اجتماعی بالایی برخوردارند و یا از آزادی های لازم برخوردار نیستند بیشتر مشاهده شود. (طبق برخی آمارها بیش از ۵۵ درصد از مردم در ایران به نحوی با بیماریهای روانی دست و پنجه نرم می کنند)

این مساله صرفاً ادعایی بی پایه و اساس محسوب نمی شود و با تکیه به آمار و ارقام موجود می توان آنرا به اثبات رساند چنانکه هم اینک در کشور خودمان بیش از پنجاه درصد مردم و به ویژه جوانان به بیماری های روانی از جمله افسردگی مبتلا شده اند که بی ارتباط با نظام سیاسی و ساختار فرهنگی ما نیست.

در جوامع صنعتی، با توجه به آزادی های فراوانی که در آن جوامع وجود دارد، به دلیل تحرک اجتماعی و تغییرات سریعی که رخ می دهد افراد در این جوامع فرصت نمی یابند تا خود را با شرایط جدید به وجود آمده وفق دهند و درگیر تعارضات روانی می شوند.

همچنین در جوامعی که مردم، در برزخی از ارزشها و سنتهای سنتی و مدرن قرار گرفته اند که به اصطلاح، جامعه در حال گذار خوانده می شوند این مساله نمودی جدی تر دارد.

مجانین این نوع از جوامع، جوانانی هستند که دلزده از ارزشهای گذشته برای رسیدن به هنجارها و شیوه های جدید زندگی در تکاپو هستند و پیرانی که چنان به بنیانهای در حال زوال دلبستگی دارند که در برابر از دست رفتن آنها احساس عجز و یاس می کنند و این آنها را به سوی جنون راهنمایی می کند.

جوامع توتالیتر نیز با تحمیل شیوه ای خاص از زندگی و هنجارهایی که توسط حاکمیت ساخته و تحمیل می گردد و اغلب با اساس و بنیان آن جامعه ناسازگار است به نحوی در به جنون کشانده شدن افراد موثر است.

همچنین انقلابها به این دلیل زمینه ی "اعتیاد"، "جنون" و "خودکشی" را فراهم می آورند که نسبت به واقعیتهای جامعه ی انقلاب زده بی تفاوت بوده و عده ی معدودی که از نگاهی اختصاصی به انسان و جهان برخوردارند از هر ابزاری برای ایجاد تغییرات دلخواه خود در جامعه بهره می گیرند، چیزی که زمینه را برای یک اپیدمی جنون مهیا می سازد.

ورونیکا تصمیم می گیرد بمیرد

(رمان)

پائولو کوئیلو

آرش حجازی

چاپ بیست و ششم

کاروان ۱۳۸۶

۵۰۰۰ نسخه

۲۲۰۰ تومان

-----  
\*نوشته شده در یکشنبه ششم مرداد ۱۳۸۷